
	کتابخانه مجلس شورای اسلامی مؤسسه ۱۳۰۲	اسم کتاب نظم مسکن مؤلف ترجمه خدیجه بنت ابراهیم موضوع تالیف	شماره دفتر ۱۷۰۴
---	--	--	-----------------

	۱۶
۷۳۹	



سیاست نامه

در ترجمه فستون واجب الافغان حضرت

امیر المومنین علیه الصلوٰه والسلام

خطاب ملک اشتر در توجیه دیباچه

اثر خامه

میرزا بهایگیرخان ناطق الملک

ضیائی

تاریخ شهر جاسادی لآخره ۱۳۲۷

حق طبع محفوظ

بسم الرحمن الرحيم

بنام پاک یزدان روان بخش
بیان آموزهوش معنی آیدش
همانی را بسم پیوند او
کنده ایکی اندر میانه
بقدرت رشته آورده گدا
خلاقیه اشوری کرده ساز
از او گویند گر گویند کیم
کلید کنج معنی بر زبان بخش
روان اندوز گوش معرفت
بمکت عقدای پیوند او
بهر کس داده صد گونه ترا
جایز ابریم بسته گیروار
که با صد سخن معنی شان آواز
هم او جویند گر جویند کیم

جبار تنها سو مقصودش او
زبانها مختلف معنی موافق
بدلها پرده پندار بسته
بکجا بند و جمال شاخ غیب
مکن عیبم اگر گویم عیانت
نهانت و جهان آرایت
نهان را بود بود با کجا بود
بایجادش نگر گفتم نشانت
بجام داده باز می کشد
مگر از داده گرد و حل شکل

بوصف بیانی است انشائی

بیاساتی که هستی چون جوان
بیاساتی که جان شتاق جا
نشاط افزای روزگار
بجای نخته کن کار که خام

بیاساتی که دوران زود است بده مراده را دوران که در است
 چنین بر می هماره باد با که خورشید است عالم و ماه
 بیاساتی تو ایام شب افروز بخورشید می این شب بچون
 بآب تشنیه سرگر میمده که عاشق هر چه باشد گر تر
 بده آید که آتش خیزد از دونه فروغ عشق معشیش خیزد از دونه
 بده بر آتش عشق آلتها که تا بشن افروز قضا باشد
 مشو مجنون که بالیلی شوی نه شیرین کام با شیرین چرخ
 مشو حسره که چون باری گزیند بشیرینی بخر شیرین نسیم
 مشو مجنون که در شوریده عالم خراز لیلی نمک و به معالیه
 چو در دشت سنون قبی بر آید همه زیبانی لیلی ستا
 مشو در عاشقی همچون لحنیا که دارد وصل دویغرتنا
 بهار طلعت دلدار عید گلی خواهد از آن گلزار چید

تو از شیرین و از شهید گلش ز شیرین شربیهای بکاش
 از آن گستاخی و طناری از آن شوخی و خسر و بازی
 ز حسن یوسف و عشق پر ز استغای آن معشوق پر
 از آن حسن و جمال و پارسا بقید ذلت و غرت عفا
 ز حسن لیلی و محمل سوار از آن زیبا و آن پرده داری
 خیالت را معنی آشنای ز صورت بگذر و صورت گز
 های همت را تیزر کن از این آرایش خاکی کن
 بران شبید ز عشق از مرغ بیک هی کن بگو عالم پاک
 بخال خط معشوقان قلمش علم اسوی ستاد در قلمش
 جهان حیران و صف خط و حیات دل شور رست از عشق غالات
 مکن صورت پرستی همچو فانی حقیقت جو اگر هستی توشتا
 که گزینده باشد مرد و بیار ز هر صفت شود صانع

تماشا چون کند یک گشت
 ز بار و دواش رتبه ای بود
 و کر مو بسند و طراری
 شکافد مو به اسرار مبهوم
 تو شو همچون آن سالاری
 بجوی آنرا که شیرین آفرین است
 بجلابی که خیزد ز گنجینش
 ز خاک آرد بسی زیاتر
 چنان شوری و دهرش
 بزنگه دیکه شیرین نام
 عیسی میدهد مشکین کسند
 بطراری دل از جنون برآید
 بجز صانع نیاید در خاش
 نبیند جز کمال قدرت او
 چو موبار یک گردوش او
 شود مور بهر شتاب غیب ملهم
 که زیدی را کند مجنون لیلی
 چو شیرینی عیان از گنجین است
 شکر آرد همه همدیش
 همه نوش لب شیرین خیا
 که خسر و کدوش مولای دین
 که شیرینش کند از جان عطا
 مسلسل طره دیوانه بند
 که محسنی تر از بخیر باد

بسی

بپن صانع که این او شاد است
 غاصه زای کرده تو دونه خاک
 بنحاک بستم این نقش دل آرا
 بپن ترکیب خاکیر ایچا
 معانی را بصورت داده پیوسته
 صلاوت باشدی اندر آفتاب
 ز حسن طلعت و اطوار زیبا
 ز هر معنی حسیان در هر دو
 یکبار در غلامی داد شاهی
 یکبار با هزاران عذر خواهی
 یکبار از غمش دیوانه کرد
 بدانش یکیل خاک کی بار است
 که چندین حسن در صورت نبات
 بنحاک در نهاده گوهر پاک
 که خاکش محل و خود محل آرا
 که در زیباترین جرن با
 برون از دشت جان فرود
 هزاران مایه حیرت بر آفتاب
 هزاران معنی از یک لفظ
 بنوعی دیگر آمار و سهود
 بتختش بر نشاند از قهر حاکم
 نمودش بنده در صاحب کلاهی
 بعالم در جنون مناس کرد
 هزاران گفتگو زین نکته بر خاست

بجز

بفکر شد فلک پیاچایش / که ممکن شد بملوی آفتابش
 سخن را ساخت کرات / سخن گشت ایاد ابواب طلعت
 سخن بفتح گنج نیک بخت / سخن آسان هر گونه سخن است
 سخن مرغیت علوی آیان / شده پابست این دریا غیا
 سخن در خرد شرمار معین / سخن شناس کفتم حدیث
 سخن اگر حقیقت باز یابی / ز قرب حق بسی عزایابی
 سخن در دست گاری یاد / با وج منزلت بال و پرست
 سخن دارای آیات خدا / که با هر نعمت او را آشت
 تا تل کن نکات این سخن / که گوئی سخن نعمت و ذوق
 بضع حق چو چشمی باز کردی / بین جز صنع او اگر سخن روی
 مشاغل دو بینی زار کن / ز هر چشم بر سوی خدا
 مد و جز حق کسی راه در دل / ترا بس گر بود الله در دل

اگر مفتون خال و خط شدی / بمعنی و بصورت بت پستی
 چه جای خال و خط روی پیا / که هستیهای خود شرک پیا
 بهر چیز که خود را بستد / ز مقصد مانده خود را خستد
 مد و دست گیر راه بر خویش / که آن بت با ارباب پست
 چو ره گم کرد کان مگر بهر / ز خود بگذر که او بناید
 کند با ایزد بخت یا مناجات

الهی گرض نیست زده و نمانده / و شیر منده
 بقدرت ساختی آب گل / بر حمت مهر خود ز در دل
 دلش خلوت سرا می خاص خود / بری ز آرایش نیک و کن
 فرزندان کن چرخ مرده / بجای آبروی برده
 بهشت خویش ساز آینه آبا / که اول بهر خود کردش بنیاد
 کتاب عشق او پانیدگی / که تاب عشق پانیدگی

دلشرا فارغ از هر ماسوا
 همی شایسته عشق خدا ساز
 بسا کاینکه دایم در نماز
 ز سوز عشق در سوز و گذار
 بآن همیکه خوانند شب و روز
 بآن عشق و بآن مهر و فرور
 بآن رازیکه گویند شب و روز
 بآن سوزیکه باشد شان بختیار
 بآن عجز و بآن دلهای پرور
 بآن سیاب اشک و گزور
 که از جرم و گناه پاکین
 دل شرمند و مارا بکن شاد
 ز تقصیر که رفته عذر پذیر
 بعود رحمت خود دستگیر
 ز تو عفو و ز ما تقصیر آید
 با که رحمت آری از تو شای
 خداوند احباب از پیش و از
 که یازد کجا حاجب نرود
 تو یارب حاجبی بر در مدار
 بختا جان کجا حاجب بگماری
 بجا حاجب استیاد
 گناه ما چه حاجب استیاد
 تو استحقاق محو به بکن دو
 که محتاجیم و محتاج نیستی

به چشم مایه رخسار
 که نزدیکیست بنیم زره دور
 تو نزدیکی و ما دوریم از تو
 زهی خجالت چه مجوریم از تو
 بدر بار کرم ما را بده بار
 بده پای طلب کردت شد کار
 بسوی خویش ما را راه ده
 ز دل خسر و زمان بده
 ترا خوانیم با امیدوار
 بکجا ما را بنومیدی گزاری
 تن از بار معاصی ما بخواست
 ترا دریای رحمت بکشان
 بطنی دادی اول چون خودم
 در خمر گنجشانه چه سودم
 بآن زینبند و پیسم لولا
 بآن سر مایه ایجاد افلا
 بآن اول وجود آخر آمد
 بآن زینت فرای ملک آمد
 بآن مسند نشین قلاب تو
 بآن منزه از زوای ملکین
 بآن سر و فقر ایجاد هستی
 که ز او آمد عیان بالادستی
 بآن احمد بآن طبع کریمش
 که بستودی تو با خلق بپیش

بان محمد که ختم المرسلین
 وجودش رفته للعالمین
 بهر او و هر ذرات الطهار
 دل را بهار بهار میدار
 بکن با هر شان روشن دل
 بهر چه ایشان محفل
 بهر چاره و هر جهان با
 دمی مار بلطف خوش دیا
 بر حمت پرده بر عصیان کیش
 قلم بر دقارین باجر کیش
 مرا با هر شه همدست فرما
 بینی زان دست ده خنای
 شهی که انبیا را بوده بهر
 کنون با مصلحتی پویدنی
 علی عالی آن کان قوت
 امیر المؤمنین اصل مروت
 علی عالی آن اصل ولایت
 امیر المؤمنین کان عبادت
 علی عالی حسنی که دوش
 نه از خاکت و باد و آب نشین
 علی عالی آن که ز بهت او
 خدا موجود کرده تا مع سینو
 پیر را علی منبر مودای
 شریعت را علی داد اسوار

زوال بت پستی از علی شد
 عیان بلا و پستی از علی شد
 عیله نام از نام خدا شد
 رضا جوی خدا شد مرتضی شد
 علی فاروق اعظم غیث باطل
 که هر شرفارق حقت و باطل
 علی راه و علی رهبر علی نور
 علی طه علی طوبی علی طور
 علی حاکم علی قاضی علی حق
 علی و علی علی سلاطین
 علی عدل علی سلطان
 علی فضل انتخاب و کلمه آ
 علی آیات حق و حجت آ
 وجودش گر جهان آرا نبی
 وجود را جهان دار آید
 صفات آینه از او گردید
 جفا از صفات او شد
 کجا ممکن کند واجب غایب
 بر آن مرآت اوصاف پیدا
 جمال شا به چون کجا هو
 تجسید کرده در آینه او
 قصوری که پدید آید ز مرآت
 کجا به نقص ظاهر گردد آن

علی بن شبیه و جانی قوت
علیه صحبت با اتقانی است
علیه مار اصراط مستقیم است
علی دین و علی رکن تویم است

بمطلوبت روی التجایش

توئی آن عروۃ الوثقی که یزدان
ستوده ذات پاکت را بفرمان
ترا خوانده خدا نفس بهمیر
ولای است فرض خلق کبیر
ولای تو شها فلک نجات
جیان از مهر تو عین بهشت
تو سوی خوشیتن مار باده
قبل دستم شود زین رسته تا
سرم زار آستان خود کون
که بود طاقت اند جان محو
بخدمت خواهم دستی بیاورم
که باشد اندرین در که نیازم
بیارزم دستی و جان به باز
که فرمانی بطعنی سرفرازم
ولی دانم ز عجز و شرمسار
نیم شایسته خدمت گلزار
همخواهم دخالت کرده باشم
ز احسان تو فیضی برده باشم

نمایم خویش را از جان پران
در آیم صورت خد شگزاران
چو فرمان بهیمونت بدیم
بنظمش راه خدمت برگزیدم
ولیکن فقره را که آن بجای
که در بارادهد جاوید جای
ترا الفاط حکمت بوشتی است
که هر برگ گلش قوت یوست
مرا کاندرو حواس پنجگانه
ز حس معنی نبود نشانه
ز هر لفظ آسمانی را که خواهم
چنان بر قالی ریزم کما
بسکنی سر اندر آستان
نم گاید نسیم از بوستان
مقام جانم از وی قوت
دماغم تری از لاهوت کرد
گیت خاتم کرد و سبک
خواهد در تکاپو رنج مهینر
کنونم لطف خود را پیشرو
یکدم را در این رتبه نیرودن
که گردی از شمش اصد غرور
بکن کلکم در آغوشی گهر ریز
بکن فکرم در ایندیر یاد ریز

بر آغوشی ترا بوده است منظر
 ز کلم کن روان چون کیو چو
 بهم پیوند حکمتهاست مکتوم
 طراوت بخش جان منظر
 سوادش رهشال دیده جور
 بکن همایه گنجینه نور
 ز گفتارم جهازا تو جان
 که قوت جان ز گفتار روان
 چو بی چنار غنواش تنه
 سیاست نامه دورش تنه
 از او حاصل شود آسایش
 جهاز راحت و آسایش
 از آن ده سلطنت کامرا
 قضاة عدل در روشن
 عدالت از آن کیستی ستان
 خلافت آبان بهستان کن
 که آن امریکه فرمودی نگران
 همه فرمان بر بندش روان
 که آنرا همیکه فرمودی پیش
 به پیامند یکسر رهروان
 شود کار جهان یکسر منظم
 مصون گردد حقوق خلق عالم
 حدود خلق روشن باد و جور
 ره ظلم و ستم متروک و بطور

میان

جهان از عدل افی تازه کرد
 خد جوی بلند آواز ز کرد
 پیاد اشکم در این خد شکند
 کرم از دوستان خود شمار
 بغیر این بس برود و اینم
 که باشد داغ مهرت برین
 بنام دوست این است بدین
 امیر المومنین کان ترجم
 غایت کرد ال بنی دشم
 با شتر زاده مالک کمر
 بر زبوم مصرش کمر
 به قیامت او عهدی رقم کرد
 بهر شش دم او رقم کرد
 رموز مملکت داری چنان
 که خود میخواست فرموده
 اگر چه حضرتش را گهی بود
 که مالک را نگردد حاصل بود
 برای آن کارش داد آرا
 که باشد حکمرانان جهان
 بیاموزند رسم حکمرانی
 از آن دیباچه کشور ستان
 جهان آراست با عدل با
 رفعت انداز کبیتی زبید

سایه

سعادت منتهی سلطان باش که این گوهر کند آفرینش
 رعیت را به بین میزان نواز بشان در گردن قرار
 تمام مرز و بوم آبا و دوداد دلشکر با حسان دوداد
 فرا به هر زمان بر لب و دماغ باره شاد باشد قلبش
 که گنجشای گمان افغان خرد رعیت را توان از خان خرد
 رعیت شاه را شکر و بیز گنج شاه سیم و زر و بیز
 بود در ملک آبا و دای ازل رعیت را دوشه شاه ازل
 بهر کشور که این نشان رواج در آن کشور سعادت حکمران
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هذا ما امر به عبد الله
 علي أمير المؤمنين مالك بن الحارث لا يشتر في عهد
 إليه حين ولاه مصر جباية خراجها وجهاد عدوها
 واستصلاح أهلها وعمارة بلادها امره يتقوى

الله وإبشار طاعنيه وإتباع ما أمر به في كتابه من قرآنه
 وسننه التي لا تسعد أحد إلا بإتباعها ولا تنقي إلا
 مع مجودها وإضاعتها وأن ينصر الله سبحانه ويريد
 وقلبه ولسانه فإنه جل اسمه قد تكفل ينصر من نصره
 وإعزاز من أعزه وأمره أن يكره من يكره عند الموت
 وينزعها عند الجحيم فإن النفس آمنة بالسوء إلا ما حرم
 الله ثم أعلم يا مالك أني قد وجهتك إلى بلاد قد جرت
 دول قبلك من عدل وجور وإن الناس ينظرون في
 أمورك في مثل ما كنت تنظر فيه من أمور الولاد
 قبلك ويقولون فيك ما كنت تقول فهمم وإتما
 يستدل على الصالحين بما يجري الله لهم على السن
 عبادته فليكن أحب الدخائر إليك ذخيرة العمل

الصَّالِحِ قَامِلِكَ هُوَ الشَّوْشُ بِنَفْسِكَ غَالِجًا لَكَ
قَالَ الشَّيْخُ بِالنَّفْسِ الْأَنْصَافِ مِنْهَا فَمَا أَحْبَبْتُكَ كَرِهْتُ

بنام ایزد بخشنده راد که مهرش روی آفرینش نشان داد
امیرالمؤمنین شاه ولایت علی علیه السلام آن نور پادشاه
بلک مصر مالک داروان روشنش بدین اغراض جفا
مقاسش از یاران بزرگوار بلک مصر اورا سرور داد
مهرز ساخت بهر تنگنا بفرمان در این فرمان گیریش
که در فرمانبری بادشاهی بدین عهد که اندر عهد است
خراج مملکت آری فراهم بدستوریکه داری پیش یکم
جهاد و دشمنان از کار بند میان بر کار با همجا رسد
در آن کشور که هستی با صلح با آوری کار کش
تمام مرز و بوش سازند رود ایام ویرایش ز یاد

امیرالمؤمنین فرمایند که تو می را بجان آفرین خود ساز
پیرمهر از خدا و طاعتش کن بطاعت بندگی و خضرت کن
هر آن فرض و سنن که گذشت بفرموده بجای آور خطایش
سعادت یار نبوده هیچ تن مگر کار و بجا فرض و سنن را
نگردد بر شقاوت که گشتا مگر کار و بفرض و سنت کار
کسی کاین هر دو را ضایع کند بدبختی شقاوت پیشه دارد
همیفرمایدت شانه دین که ای بسیار مرد نیک است
تو بادست و زبان بادل با بکن یاری بدین حق از زبان
خدا نصرت دهد بر نصرتش عزیز دارد ایش عزت پیش
همیفرمایدت نفس زبون با ببار شکرت و شهنش و دین
برون کن خویش نفس زایل پس از لذت فیانی بنشین
بدکار کشاند نفس پاک که نفس آواره بر سواد است

تیر جبه خدا نه چاره سازد / مصون از شر این آمار سازد
 بدان یا لک ایام و گانه / بسوی کشوری بستی روان
 که پیش از تو در اینجا کاروان / بسی دیده اند چون تو حکمران
 و ناله جور و حکام عدست / بسی بوده اند دارای است
 بدستور که اندر کارشان / تو خواهی دید و گفت احوالشان
 کنون هر یک از این پیران / نگهبان تو خواهد شد که زین
 حدیث از کار و احوال تو گویند / همه یک بد از کار تو جویند
 بود صاحب خود آمدند لک و کا / که مردم خویش سازند ظما
 زبان بر دم و دود چون می / همه از حسن اخلاص تسبیح
 بسیار در لک و کاری بر رنج / که آن باشد ترا محبوب تر گنج
 نمون بر نفس خود فرما زود / همیشه طالب ترک هوا باش
 اگر نفس تو خواهد ناری و / بدیضا و را فرما زود

بر آنچه خواهد از نفس گیر / بجینی کن بد و کاشن بنور
 که این نخل است صل و خلد / در آنچه دوست با کرده و بار
 وَ اشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللفظ
 بهم ولا تكون عليهم سبعا ضاريا تخذ الكلام قائما
 صنفاين اما اخ لك في الدين اما نظير لك في الخلق
 يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العيل وتوكل على الله
 في العمد والمخطا فاعطهم من عفوك وصفحك مثل
 الذي يحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك
 قوتهم ووالى الامر عليك فوقك والله فوق من
 ولاك وقداستكفاك امرهم وابتلاك بهم ولا
 تنصبن نفسك بحرب الله فان لا يدى لك بنقته ولا
 غنى بك عن عفوه ورحمته ولا تند من على عفوه ولا

تَبْخَنَ بِعُيُوبِهِ وَلَا تُسِرَّ عَنِّي بَادِرَةً وَجَدْتَ عَنْهَا
 مَسَدُوسَةً وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرًا طَاعَ فَإِنَّ ذَلِكَ
 إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ مِنْهُ كَمَا لِلدِّينِ نَقَرٌ مِنَ الْغَيْرِ إِذَا أَخَذَ
 لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ حِجْلَةً فَانْظُرْ إِلَى
 عَظِيمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ
 عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ بَطْلَانُ إِلَيْكَ مِنْ
 طُمَاحِكَ وَتَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ وَيَقْبِ إِلَيْكَ
 بِمَا غَرَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ
 اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهُ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ
 اللَّهَ يَذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ
 شاعر قلب خود کن مهر بر
 رعیت را پرور تا تو نهی
 دولت را رعیت مهر کن
 مهر و لطفشان دلشادمان کن

مشورت ایشان در بکار
 ز مردم خوارشون مردم آزار
 که ایشان با تو خود کیم میشوند
 و گرنه با تو دخلت و فزید
 چو خلق خلقتشان با نیست
 ز تم کر کنی نیست
 پدید آید از ایشان چنین
 شود عارض بر ایشان غنی
 بسالعرش بود در کار ایشان
 خطا و عسر در کار ایشان
 بعضی صانع باید چشم پوشی
 با غماض خطا باید بکوشی
 چنان کامیده عفو پرده داری
 زیزوان بر خطای خویش داری
 تو ز ایشان بیگانه ای نیکباز
 ز تو برتر کسی کتب تری
 خدای علی و اعلی است برتر
 از آنکس که تو را فرموده برتر
 ترا و امی و کاک کرده یزدان
 ایشان متحانت میکند
 ترا و امی و کاک کرده یزدان
 مبادا در ستمی با خود
 ایشان متحانت میکند
 که خود با نعتش طاقی ناری
 مشو با حق مبارز میجوید
 تو انامی عفو باشی نداری
 بنده

نباشد مرا در چاره زنی ز غم و رحمت او بی نیازی
 بگو کس شو هرگز پشیمان مشاوند رحمت نیز شادان
 مکن محبت در آن خمی که شیا ترا از آن چشم فرسندی فریاد
 مگو هرگز که سالار و پیر مطاع است آنچه خیر و ایراد
 که همین سی فدا و اندر آرد بد نیستی بیجا صلا و
 کند نزد یک تغییر نعم را ز تغییر نعم آماده غم را
 چو داد از سلطنت محبت ترا ابدت نقش محبت از غم را
 نظر کن بوی ملک کبریا جلالت قدرت و عظم حدی
 چو فوق قدرت هویت انا نیت شود در خارجت
 ترا از خود پسنده باز دود عقل از رفته چیزی باز نیت
 صد کن زانکه سازی شادان خودت را در بزرگی با خدا
 که او گردنک از غار زانکه بخواری جابر از باز باز دود

وَ أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ
 حَاصَةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ
 قَاتِلَكَ إِنْ لَا تَفْعَلْ تَظْلِمُ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ
 اللَّهُ حَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَهَضَ
 نَجَّتَهُ وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَقٌّ يَنْزِعُ وَيَتُوبُ وَلَيْسَ
 بَيْنَهُمَا أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ
 مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُظْلَمِينَ
 وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَلَيْكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ
 إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا
 بِرِضَا الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سَكْطَ الْعَامَةِ يُخَفِّفُ بِرِضَى
 الْخَاصَّةِ وَإِنْ سَكْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا

الْعَامَّةُ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي
 مَوْنَةً فِي الرِّخَاءِ وَأَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَآكْرَهَ
 لِلْأَنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْأَلْمَافِ أَقْلَ شُكْرٍ عِنْدَ
 الْأَعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عِذْرًا عِنْدَ الْمَنَعِ وَأَضْعَفَ صَبْرًا
 عِنْدَ مُلْكَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ
 الدِّينِ وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعِدَّةُ لِلْعَامَّةِ الْعَامَّةِ
 مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِفُوكَ لَهْمًا وَمِثْلَكَ مَعَهُمْ
 تو با نفس خود و خاصان خود
 بکن انصاف و عدل و داد و جاری
 بر هر پیر از طرف و روی و عمام
 و اگر جز عدل و انصاف آوری
 ستمکاری روا بر هیچ کس نیست
 که ظالم را بجهت و سبب نیست

خد اخصت با مرد ستمکار
 ستمکاری که بایزد این ستمگر
 مگر ترک ستمکاری نماید
 که همچون ظلم چیزی بر خیزد
 ستم شد مایه تغییر نعمت
 چه مظلومی سوی یزدان نیاید
 شود یزدان پذیر او و بخشش
 ببا ید دوست تر و داری
 بحق جوئی وسط روش و حق
 گرت دل با عدالت رام باشد
 و لیکن در بیسج کار مظلوم
 دل خلق را دعوت اتک باشد
 خصومت با خدا کار نیست
 چنان افتد که هرگز بخیر
 بسوی توبه و محبت گراید
 بتغییر نعم نزدیک نیست
 ستم شد باعث تحویل نعمت
 یزدان داد و داد و داد
 بود هر ظالمی را در کسبش
 سه نوعی را که خواهد مرد
 عذر فرمای از تقصیر و کوتاهی
 بکن کاری که سودش عام باشد
 رعیت را بکن رخصی و مسرور
 رضای خاصان است ننگ

دل گر خاطر خاصان مجرب
 بدان مالک که اینچنان بود
 در آسایش بوالی برگزین
 ز مدد داد و اندر کار
 ضعیف نصیر بنجامت
 چو سختی پیش آید نیست با
 نه خود را باز داند از نای
 رعایت کن غیری که این
 عموم هستند و اهل دین
 بدفع دشمنان بساکن
 بسایه داشتن از روی برآ
 ولیکن ابعد رعبتک منک و آشنا هم عندک
 رضای عامه چون داری چه
 با حسن نگر و داند از خوشنود
 بفرسایش ز بر کس بر گزین
 فروز الحاح تر در اندر خود
 قبل از شکر در اندر عطا
 بنا فرماید اندر چیست با
 نه یاری میکند در روز
 ستون دین و ائمه اند
 چو گرد آیند جمیع مسلمین
 بهنگام سینه اندر شانه
 تر میل و محبت سوی ایشان
 غرض از شتی بجمعها سوء الظن بالله تعالی

اطلبهم لمعايب الناس فان في الناس عبوبا اولاء
 احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها
 فانما عليك تطهير ما ظهر لك والله يحكم على ما
 غاب عنك فانستر العورة ما استطعت بستر الله
 منك ما تحب ستره من رعبتك اطلق عن الناس عقدة
 كل حديد واقطع عنك سبب كل ویر و غاب عن
 كل ما لا يصح لك ولا تبخلن الى تصديق سابع فان
 الشاعی غاش واز بشت به بالثا صبحین ولا تدخلن
 فی مشورتك بخيلا بعدل بك عن الفضل بعدك
 الفقر ولا جباناً بضعتك عن الامور ولا حرصاً
 بزين لك لشرة بالجور فان الغل والجبن والحرص
 غرائر شتی بجمعها سوء الظن بالله تعالی

ترا باید که از خود دور دار
همیشه دشمن و مقهور دار
کسانی را که عیب خلق چند
ز عیب هر کسی پیش تو گویند
که باشد مردمان را عیب بسیار
بود و الی ستر آن مردمان
مکن عیب نهان کس پدید
بماند پرده مردم که در
تو باید پاک سازی آنچه باشد
بماند اندر گوهر کمران
عیوب ظاهری را گن تو بپوش
بواخن را حیات کن بتقدیر
پوشان تا پوشد از جهانش
خدا عیبی را مینوختی
تو گر عیب عین را پوشی
هر آن کسینه که اندر سینه داری
خداوندت نماید عیب پوش
ز خود بگسل سببهای حسد
برون کن زمین فروزن سستی
از آنچه صفتش باور نباشد
فرز در دل کرده خلاق مدب
مکن تمجیل در تصدیق بگوی
تجامل کن که زمین خوشتر باشد
بساعی و بید که خود مدب

دعا

که خود را اگر چه ناصح مینماید
بمکن غش خود را می ستیاید
چو میخواهی که با شوری کنی کار
ببینی را در آشوری بدید
بدرویشی ترا اندیش آرد
ز بذل مال لازم باز دارد
چه در کاری که بذل مال باید
ترا در حسیب خود داری نشاید
چو خود داری کنی در خرج گاری
ز نیک کام خود را دور دار
جسانی را مدد و مشورت
که با صفت دلت آرد بکار
چو در کاری بیاید قوت
شود مرد و لیر از صحن عاقل
خوان هرگز حریصی را تو دور
که سازد تشنه از حریص جو
طمع در طبع تو آرد ترا کم
نهی دست ستم بر مال مردم
اگر چه بخل و صین و حرص خدایت
که هر یک اجداطبعی در دلت
ولی در سوزن نسبت برون
همه هستند با هم جمع و یک
چو هر یک نشاء یک سوزن
سزای مردمان قهرمت
کن

کند انجک را ناظم بیان

بجمل از فیض حق غافل نشسته
ز حق بریده دل بزل بسته
خدا را معطل و کافی ندانند
با عطای عوض وافی ندانند
بیتبرسد ز فقر و بذل باشد
بود خرسند با دوز و بل باشد
چنان حذر اگر قادر باشد
بجمل بزل بسته چنان خود را
بدرگسترد بر مرکب مجوم
بزیباید به وای همه تا یوم معلوم
بجا ترسد ز مرکب ناگهان
اگر دل با خدا دار و نهان
چنانکه شاه دین فرموده
اجل باشد مرا پیوسته جو
بیمیرموده گای ترسد و ارغ
که من روزی که ز باروت
فرار از نامقدر را بسبب
مقدر شدستی حاصلت
هر یص از سوطن افاد و در
چو باورفتیش رزق مقدر
همیست از دیر روزی بر

اگر رزاق میدانست حقرا
بمیدید از طمع این سخن و در
بر و اینهره خواز خود را
بحسن ظن تو کمل برین
اگر حسن ظن تو بر فضل زود
غنی سازد و ترا از اسیر خود
کند در هر دو گیتی کامکار
بما ره فضل زود از سبب
مَشْرُور ذر آتک من کان لَلا شَرارِ قَبْلکَ وَ ذِیرَا
وَمَنْ شَرکَهُمْ فِی الْاِثْمِ فَلَا یُکُونَنَّ لَکَ بَیْطَانًا فِی الْحَرْبِ
اَعْوَانُ الْاِثْمَةِ وَ اَخْوَانُ الظُّلْمَةِ وَ اَنْتَ وَ اَبَدُکَ
خَیْرُ الْخَلْفِ مِنْ لَهْ مِثْلُ اَنْ اَتَمُّهُمْ وَ نَفَاذِهِمْ وَ لَیْسَ عِبَدٌ
مِثْلُ اَصْلِهِمْ وَ اَوْزَارِهِمْ مِنْ کَمُ نِیَارِ وَنْ ظُلُمَاتِ
ظُلْمِهِ وَ لَا اِثْمًا عَلٰی اِثْمِهِ اَوَّلَکَ اَخْفَ عَلَیْکَ سُبْحًا
وَ اَخْفٰی عَلَیْکَ عَطْفًا وَ اَقْلَ لِغَیْرِکَ الْفَافَ یَخْذُلُ
خَاصَّةً لِحَاوَاتِکَ وَ حَفْلًا لَکَ فَمَنْ لَیْکِنْ اَشْرَهُ

عِنْدَكَ أَقُولُ لَكُمْ نَبَأَ الْحَقِّ لَكَ وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً
فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ جُنَاكِرَهُ اللَّهُ لَا وَلِيَّاءِيهِ وَإِقْعَا
ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَفَع

شریرانند آمان از وزیران که بودند از توسا بق با شیراز
شریک جرم آن شرار بود بهر جور و شرارت یار بود
برادر خوانده طغام گرام گنه کاران بد فرجام بد راه
نباید با تو ایشان یار باشد نباید محرم بهر ار باشد
چه ایشان خوی بدکاران گرفته اعانت برستم کاران گرفته
تو بگو تر خلف ز ایشان بد که هم با حرم باشد هم بخاک
بود صاحب دوزخی بود بری از دوزر و عیسیان تیز
نه یاری کرده باشد ظالمی نه بهر هی گناه آمی را
که گزیند گونه مردم گرینی سوای مردمی ز ایشان بینی

نیاید بر تو از ایشان گرامی مینا در وفا و مهر سینه
نیامیزند با بیجا گمانت نهان دارند بهر در نهان
از انبیر دم بخلوت بی دبه بدین خاصان همی محسن ساری
از ایشان آنکه حق گوید سخن پسندیده ترتیب از بر جانی
کذک آنکه نبود با تو رایش در آنچه حق نخواهد از او رایش
چه گرد واقع شود ز بگونه کار هوای نفس و از حق تعالی
وَالصِّقُّ يَاهِلَ الْوَرَعِ وَالصِّدْقُ ثُمَّ رَضَاهُمْ عَلَى أَنْ
لَا يَطْرُوكَ وَلَا يُتَّخَذُكَ بَيِّنَاتٍ لَمْ تَقْعَلْ فَإِنَّ كَثْرَةَ
الْأَطْرَاءِ تُغَيِّرُ الزَّمَانَ وَتُدْفِنُ مِنَ الْغَيْبَةِ وَلَا يَكُونُ
الْحُسْنُ وَالْمُسْتَى عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ
تَوْهِيدًا لِأَهْلِ الْأَخْيَانِ فِي الْأَخْيَانِ تَذَرِيًّا لِأَهْلِ
الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالزِّمُّ كُلَّامُهُمْ مَا الزَّمَنَ نَفْسَهُ

زبل راستی و پارسایی بکن چسبندگی و شایمی
 به صفت دیده و آرام باشد بهار به تاول رام باشد
 چنان کن که ترا مدحی گویند با عراق و خوش آمد در بخند
 کرده با طلسی بر تو نمید که تو دل خوش کنی و ایان
 نه به و نخواست آرد مدح بیا بهجت و خود پسندی می کشد
 چه مدحی که حقیقت دور باشد دل مدوح از آن غرور باشد
 به دران بدکاران میاز مدار ایند دور ایسان چرخ
 بیب نیزن که ایشان بخند زینکو نه نکو کاران بخند
 و برین هر دو را فرقی ندان کنه کاران بسد کار می بخت
 به بیت آنچه می شاید باو که به بد بیند و نیکو گوید
 و انظر انه ليس بشئ ياد على الى حسن ظن به الى بر عيبه
 من احسانه اليهم وتخفيفه الموانع عنهم وتزك

استکراهیه ایا هم علی ما لیس له فیلمه فایکن مینک
 فی ذلک امر مجتمیع ذلک به حسن الظن بر عیبیت قون
 حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان حق
 من حسن ظنک به لمن حسن بلائک عنده و ان
 الحق مرئساء ظنک به لم یسأ بلائک عناءه لا
 تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هده
 الامة واجتمعت بها الالفه و صلحت علیها
 الرعية ولا یحدثن سنة یضرب شی من ما جی
 نلک الشئ فیکون لا یجوز لمن سنها و الیوز
 علیک بما نقصت منها و اکثر مدارسة العاد
 و منافاة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر
 بلائک و اقامة ما استقام به الناس قبلک

چه خوش باشد که نسبت برآید
 بود پیوسته حسن ظن و اله
 برای بودن حسن گمانش
 نباشد دعوته بهتر از پیش
 که پیوسته گذشتان احسان
 بکس سازد که اینها می آید
 که اہمیت بر دل ایشان نیارد
 ترا لازم بود کاری نمود
 بتکلیفی که ز ایشان حق ندارد
 چون حسن ظن بود از هر دو جانب
 ز هر جانب حسن ظن فروز
 بسی شواری آسان می پرد
 شوی سود و از رنج و مشقت
 کسی که امتحان بنیکو آید
 گمان بد سزاوار است آنرا
 گر آنجا ز سبک بازی پرد
 گمان بد سزاوار است آنرا
 مکن نقض آن پسندید آنرا
 عمل کرد و سدان نجر را
 صدور امت آنرا کارستند
 از آن الفت بدست آورده است
 از آن صلاح و کارستند
 شود پیدا و الفت را نرسد

الز

بر نشتی سنجی اصدات منهای
 بکاری زشت نام خود می آید
 مکن تا که رسد زین ذلت
 به نیکو ستند گذشتت
 بزود حیرت آنکه آن سنت
 تو و ز نقض بر ذمت
 بغیر اخلطه و انیرش خویش
 با بل علم و مرد و حکمت
 که با تصویر ایشان کار بند
 در صلاح امور و کجاست
 بلا دی را که اندر عهدت
 وصل کرد و هاس کارستند
 چنان سخن استقامت را نرسد
 که پیش از تو قوام خلق بود
 وَاعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ
 وَلَا غَيْرُ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُودُ اللَّهِ وَمِنْهَا كِتَابُ
 الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قَضَاءُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عَمَلُ
 الْأَنْصَارِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْيَحْيَى وَهُوَ الْخَرَجُ مِنْ
 أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةُ النَّاسِ مِنْهَا التَّجَارُ وَأَهْلُ

الصَّنَاعَاتِ مِنْهَا الطَّبَقَةُ الشُّفْلَى مِنْ دَوَى الْحَاجَةِ وَ
الْمُسْكِنَةِ وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ تَعَالَى سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى
حَدِّهِ وَفَرَضَ فِي كِتَابِهِ أَوْسَنَ نَبِيهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا فَالْجُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ
حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزِينُ الْوَلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَنَسَبُ
الْأَمْنِ وَلَيْسَ يَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهَيْئَةٍ تَمْلَأُ قِيَامَ الْجُودِ
إِلَّا نَمَّا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنْ خَزَائِنِ الْكَرَمِ بِقُوَّةٍ يَرَى
بِهَا عَدُوَّهُمْ وَيَعْتَدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا أَصْلَحَ لَهُمْ وَيَكُونُ
مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ تَمْلَأُ قِيَامَ الْهَذِينَ الصَّنِيفِينَ إِلَّا
بِالصَّنِيفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاءِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَابِ
يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَحَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ
عَلَيْهِمْ مِنْ خَوَاصِ الْأُمُورِ وَعَوَايِمِهَا وَلَا قِيَامَ لَهُمْ جَمِيعًا

إِلَّا بِالْتَّجَارِ وَدَوَى الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْمَعُونَ عَلَيْهِ
مِنْ مَنَافِعِهِمْ وَيُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنْ
الْفَرْقِ بِأَيْدِيهِمْ تَمْلَأُ قِيَامَ الْهَذِينَ الصَّنِيفِينَ
الْشُّفْلَى مِنَ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمُسْكِنَةِ الَّذِينَ يَجُودُ رَفْعُهُ
وَمَعُونَتُهُمْ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ
بِعَدْرِ مَا يَصْلَحُهُ وَلَيْسَ يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةٍ مَا
الزَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْأَهْنَامِ وَالْأَسْتَعَانَةِ
بِاللَّهِ وَيُوطِئُ بَقِيَّةَ عَلَى الزُّومِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ
فِي مَا حَفَّتْ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ

بمن الملك عيت خدتم	بعدت جوشن را بخت
که سادات و صاحب بعضی است	ندارد جز بعض دیگر میکان
بسیارین فرقه را نقد می کنند	که حضاروی هم ضرب می کنند

نخستین

مخین فرق شکرانی دین که با اعدا ستیزند از دل جان
 دویم باشد و بیراستن کتاب خرج و انشاز و قرض
 سوم خود قاضیان عدل صاف چهارم عاقلان رفیق و
 پنجم اهل عزیت یا خراجا ششم اهل تجارت یا حیات
 بود و هفتم گروه بی بضاعت که میکنند اهل ضرورت
 خداوند یگانه در کتابش همی در سنت ختمی مایش
 بهر یک زمین گرد و بهیچگاه مقرر کرده سستی عادلانه
 بهمدی کان نبرد ما ستان معین کرده تخلیفی بر ایشان
 باذن حق بود و حسی پشاش که آساید رعیت و رعایش
 سپه زمین فزای و ایست سپه با عزت دین و ایست
 طریق امن باشگر گشاید رعیت بی سپه برگزیناید
 نباشد نیز شکر را قومی نه سامانی و نه هرگز دوا

بجز با آن مزاجی کش مقرر برای خرج شکر کرده و دوا
 که شکر را همی در جنگ اعدا توانائی شود و زانما پیدا
 صلاح کار را باشد نرا و کند حاجت روانی نکار
 برای آیند و صنف اربابان قوامی نیست اندر زندگان
 بدون صنف سیم در همه زکات بقضای عدل و عا
 که ایشانراست در هرگز بر و ز ایشان ظاهر اند ملکیت
 بر تقوی فوق هر کارند کار بگرد آوردن هر نفع ایشان
 این مردمان از خاص و عا ولی نهیفته ما هم بی متنبه
 مگر با تاجران و اهل صنعت ز اهل پیشه و کسب و رعیت
 که گرد آیند در بازار گاه درست آرد کار زندگان
 بهر می گرد کرده سود چندی بدست آرد دستار پندی
 در دوا و دستدر باز کرده به یخو خدمتی آغاز کرده

که مستغنی از ایشان بجاگرفت بدین خدمت گیر و شریک
 بود آنقدر دیگر فقیران بقید مسکنت انده هر
 رعایت که در ایشان ضرورت خوش آید خداوند مقدر
 خدا را از برای جگلیشان بود یک دست و در شان
 برای جلدشان حق مقدر شده بر قدرت و امانت
 بقدر آنکه اندر هر دو عالم صلاح جلدشان بفرست
 بوالی لازم است سخن مدبّر که فرماید ادا نمائید
 ولیکن در ادا می کنند و او نیاید برون از عهد و کار
 بطوریکه حقیقت را بشاید مکر و کار بهمت نیت
 بخوابد یاری از زیر دامن بخود لازم کند خشنودی
 بود صبر و تحمل آنچنانش که سهل آید همه کارش
 قول است بنمود که آنکه ناممکن است نفیست لله و لیرسوله

و لا ما یمیک انفاهم جنباً و افضلهم حلماً من یطی عن
 الغضب و ینتجیح الی العذر و یرؤف بالضعفاء و
 ینبذ علی الاقویاء من لا ینشره العنف و لا یقعدیر
 الضعف ثم الحق ید و فی الاخبار فی اهل البیوت
 الضاحیه و السواوی احسنه ثم اهل النجد و النجانی
 و النخاء و التماحه فانه جماع من الکرم و شعب
 من العزیز ثم تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان
 من لدنهما و لا یتفان فی نفیس ثمن قوتهم بیرون
 تخفرون لطفاً تا هدایم بیرون قل فانه داعیه نام
 الی بدل النصیحه لک و حسن الظن بک و لا ندع
 تفقد لطیف امورهم اینکالا علی حسیب و اثار الذی
 من اهلک مومنین یدعون ربهم و للجهیم مومنین

يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ وَلَيَكُنْ اثَرُ رُؤُسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ
 وَاسَاؤُهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَضَلَّ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ بِأَيْحُثُّمْ
 وَبَيْعَ مَنْ وَرَأَاهُمْ مِنْ خُلُوفٍ فَبَلَّغَهُمْ حَتَّى يَكُونَ مَعَهُمْ مَتَا
 وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنْ عَطَفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ
 قُلُوبُهُمْ عَلَيْكَ وَلَا تَقْبَحُ نَصِيصَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَانِهِمْ عَلَى
 وِلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دَوْلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِثْقَالِ
 انْقِطَاعِ مَدَنِيَّتِهِمْ فَافْتَحَ فِي أَمَالِهِمْ وَوَأَصَلَ مِنْ حُسْنِ
 الشَّأْنِ عَلَيْهِمْ وَقَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ
 فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ يُحْسِنُ فَعَالِهِمْ فَمِنْ التَّجَاعِ وَيُجَرِّصُ
 التَّائِيلَ افْتِشَاءً اللَّهُ ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى
 وَلَا تَصْهَنْ بِلَاءَ أَمْرٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تَقْصِرَنَّ بِهِ
 دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ أَمْرٍ إِلَى

أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا تَضَعُ أَمْرًا
 إِلَى أَنْ تَضَعُ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا وَارْجِعْ
 إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يَصِلُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ
 يَشْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
 لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا
 اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ
 تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَا
 لِرَّادِ إِلَى اللَّهِ الْإِخْذُ بِحُكْمِ كِتَابِهِ وَالرَّادِ إِلَى
 الرَّسُولِ الْإِخْذُ بِسُنَنِهِ الْجَامِعَةُ غَيْرُ الْمُفَرِّقَةِ
 تَوَايَا لَكَ خِيَلُ سِكْرِي كِيرِ أَوَّلِي وَسْمِ وَكَرْدِ
 كِهْ أَوْرِشِشِ خُودِ سَجْدِهْ بَا شُكْرِ بَرِشِ فَمِيدِهْ بَا
 چَنَانِ دَانِشِشِ كَانِ مَسْجِدِ نَدَارِ دُورِ دِيَانِشِشِ

بود دل با خدای لایناش
 چشود این جمله بحیر
 حیار بیشتر پر مهر کایش
 بخشم آید ولیکن ویر
 ضعیفان را نماید هر بانی
 نخور زود اگر غنی به بند
 بخود نزدیک کن صاحب
 بصاحب دو مانها یار شو
 هر آنکس باقه اعمال او
 همی با صاحب خود وقت
 که بر رخ معارف شاخ کند
 مودت خود با خود یار کن

عقیدت بر پیر هم امش
 نصیحت گوی تر بهم یار
 فزون از حبل علم و بردار
 پذیرد عذر با لطفی که شای
 ولی مرا قویار اسگر
 نه به خود زود ارست نشد
 کرین نزدیک می شنید
 هر آن سیکو موافق یار
 بود شایسته که خویش
 جوانمرد و دلیر و با عفت
 ز بازار مکارم ز او دور
 تقصد هر زمان از کار کن

پدر و ان خویش را چید فرزند
 مدان سخت و مکن خاطر برین
 با ایشان لطف خود شمار
 چرا که این لطف اندک است
 که دلهار با سوت جاذب
 نصیحتها کنند از نیکو
 اگر داری تو در دل آرزو
 مده با انخیال خویش
 که لطف خود را باشد مکار
 ز لطف کاهت کا ند زحمت
 همیشه باید همین سردار
 که با شکر کند طوری موافق

پدر سان پس از فرزند
 پیغمبری که توانایی دهی
 مدان اندک اگر چه باشد است
 ترا از جانب ایشان مژده
 بحسن ظن ایشان جاب
 از ایشان سودیابی در دود
 کنی کا مگر ایشان نکو
 تقصد ای نرم و نازک
 که بخش سودشان در هر زمان
 که لکت نیازیشان هست
 کسی باشد غرور مند و زور
 که شکر را از او باشد

چنان دست در حال این
 زن و فرزند آن سوده باشند
 که شکر چون شود احوال
 همه با هم واحد بر خروشند
 چو شکر بنید از تو مهری
 دست آید اگر اخلاص این
 امور دولتی را تا تو نهند
 نخواهند آنکه زود آید بام
 بکن پس جسد در مال این
 ترا اگر متحافی داده باشند
 هنر نشان بهر دم در شمار
 هنرمندان به ستودن بیا
 که پیش از این باشد دل پریشان
 نه جان از بهر آن فرسوده باشند
 یکی باشد سپه با هم دل
 بهنگام جفا و از جان بکشند
 ببندد دل بهر حال داد
 امیر از آشنو از جان بکشان
 گران بر خوشتن بر گزینند
 بسردار و ولایت و دولت ایام
 شاگردی کن از حال این
 شایس کن که پیش آمده باشد
 همی بستان جان با حسن الطوار
 چه ایشان طالب صفت گمانند

چو نیروان خوابد این توصیف کن
 بدان از هر که هر کار یک سر
 با فدا و سپه نیکو نظر کن
 نگو بجز بحال جسد لغتی
 چو دیدی از کسی کار نیکو
 شنایش در خور احوال کن
 بسین در حشمت مردی
 که او شایسته خواند کار کن
 بهر کاری کت آید سخت
 نیروان باز گردان سپهر
 که فرموده آخودادار باد
 که ای ره بردگان بر سوی
 فرار بر ابرم آرد زهر سو
 زهر مردی هنر نانی که وزد
 زهر فردی تماشای هنر کن
 که هر یک را چه پیش آمد سختی
 بدگر کس فدا آن کار اوار
 مکن تقصیر و پادشاهش نگو
 بسین در فقر مسکین ضعیفی
 وز این کار بزرگی را تو اند
 بهر کاری کت آید شهید کار
 وز ایشان بهر نماز خوا بگر
 گرو بهر که حق میخواست شد
 بایان زندگان در کوی میان

اطمینان آنکه ای کرایان
 شمار اگر زاعی حاصل
 بخیزی گمان شمار در دل
 فروخته ای الله و الرسول
 نشاید آن در نه فرمان کوی
 چه هر کس جانب زد انشا
 کتاب محکم را باز یابد
 متباد هر که بر سومی پیر
 بر او اخذ سن گرد میر
 که اور استی گرد آورده
 جایز اباحت پروریده
 بجا تفریق باشد در حس
 که از جمع است بر آیه کتاب
 ثم اختر للحکیم بین الناس افضل رعیته من لا
 تضیق به الامور ولا تمکک الخصوم ولا يتماد
 فی الزلة ولا یحصر من الفی الی الحی اذا عرقه ولا
 تشرف نفسه علی طمع ولا ینکف یأذنه فیه دون
 اقضاء او قفهم فی الشبهات اخذهم بالجمع واقلامهم

تبرئهم اجماع الخصم واصبرهم علی تکشیف الامور
 واصبرهم عند تضایح الحکم من لا یزد بهیه اطراء ولا
 یستبیله اغراء واولئک قایل ثم اکثر تعاهد قضا
 وافتح له فی البدل ما یزج علیه ویقتل معه حاجته
 الناس اعطیه من المنزلة لدینک ما لا یطمع فیه غیره من
 خاصته لیا من بدلت لاعتیال الرجال له عندک فانظر فی
 ذلک نظرا یلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی
 ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا
 یحیر برگزین بهر قضاوت که فاضله به پیش از عیت
 نگر و تنگ بر مردم از او نه بروی کار تنگ از کار
 چو ضمان پیش از خصمی ناید مگر بر یکدگرشان غایت
 مباد بر لجاجت آورند که عقل و رای او از سر برند

وگر بر لغزشی افتد ز ریش / تادی اندر آن نبود برایش
 پس آنکه چون حقیقت را بدید / نگرود باز بگشتش سخت بود
 طمع بر طبع او طالع نباشد / بفهم اندکی قانع نباشد
 بدست آرد حقیقت را به کار / کند در درک مطلب بسی سبک
 بهر کاری که دارد اشتباهی / و خوف آرد ز عجلت در بجای
 بدست آرد بر این و دلائل / کند ادراک حق با این وسایل
 چو حسی باز گردد باز بسوی / نگرود دست گداز از گشتش
 بکشف کارها صابرترین / بقطع کارها قاطع ترین
 اگر مدعی گویند شش بفران / نگرود بختش بر حسن اخلاق
 نبالد خود بخود از مدح بسیار / نگرود مایل از حق چون طراد
 کس از کاین چنین او صفا / بهمانا نماند ز روزگار
 چو قاضی ساختی اینگونه کس / تو بگشت دیده فریاد بر آ

بهر حکم و قضایش نیک بجز / که بنید قاضیت دایم به مجز
 چو او بیند ذات بنید بکارش / اساس عدل گردد و استوارش
 بیند لال دفع علتش کن / غنی از خلق و دروغ جانش کن
 بر او ابواب ثل وجود بگشا / که باشد فکر او آسوده بر جا
 پیش خود چنان نشیند / که کس نبود بهامش از کز
 کسی هم منزلت با او نباشد / مراد او پیش تو بد گو نباشد
 بود از قدری مردم این / بدور از حسد و ترزید و دشمن
 در همین بنی بشاری نظر کن / بیغانه تا تل بیشتر کن
 چرا کاین دین عدل داد / زمانه بود اسیر دست اعدا
 باسم دین بد نیاید شیوه / هوای نفس را کرد و مملو
 نعم انظر فی امور عمالک فاستعملهم فاختیارا ولا /
 نولهم محاباة و آثرة فانهم اجمع من شعبا لجور و

الْخِيَانَةِ وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرُّبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الذُّنُوبِ
الصَّالِحَةِ وَالْقَدِيمِ فِي الْأَسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ
أَخْلَاقًا وَأَصَحُّ اغْتِرَاضًا وَأَقْلَبُ فِي الْمَطَامِيعِ انْشِرَاقًا وَ
أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَرًا أَنْتُمْ أَسْبَغَ عَلَيْهِمُ الْأَذْوَاقَ
فَإِنْ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنَى
لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ أَنْ خَالَفُوا
أَمْرَكَ أَوْ تَلَّوْا أَمَّا نَسْكَ ثُمَّ تَفَقَّدَاغَا لَهُمْ وَابْعَثِ الْعَبِيدَ
مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ
فِي الشَّرِّ لَا مُؤَرِّمٌ حَدُّهُ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ
وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحْفِظِ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ
مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى الْخِيَانَةِ اجْمَعَتْ بِهَا عَلَيْكَ عِنْدَكَ
أَخْبَارُ عِبُونِكَ أَكْفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطَتْ

عَلَيْهِ الْعُقُوبَةُ فِي بَدَنِهِ وَآخَذَتْهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ
عَمَلِهِ ثُمَّ تَضَبَّتْهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَوَسَمَتْهُ بِأَمْرِ
مُخْيَانَتِهِ وَقَلَّدَتْهُ غَارَ التَّهْمَةِ

نظر میکن پس اندر کار عمل	کسی بجزین بخوفال اول
وگر خود با سببان ملکی	با خدر شوقی مغرور کاری
مکن بمشورت با بی خود	شریک رای خود کن ای بیار
که بار شوت کیر کاروان	اساس کار بی شور نیان
بود این هر دوز داهل ابل ابل	فروع و شعبه ای جور و جفا
چو هست این هر دو عنوان حیا	به شور و تجریت کن استغنا
بهوای نفس با خوش اول	مده شرکت بکار نصب عامل
مباشر که بکاری میگاری	بدست آور مجرب مرد کار
زینکو خاندان با حیا	درستی پارسای با حیا

یکجای ثابت قدم در دین اسلام
 که بنابر طمع در مال کس نیست
 ز دور اندیشی اینان پیش نمند
 چو زمین کار فرمائی گزینی
 مریش از معاشی ده و ده
 که از احسان تو قوت نیاید
 غنی شان کن ز مال زبردستان
 ترا هم محبتی در دست باشد
 که اگر سر باز بچندت نرود
 توانی باز پرسى از گنه کار
 مقرر دار جاسوسان بر ایشان
 که اینگونه گنجهانی نمودن
 نیکو اخلاق و صفات دلخواه
 خطا و عجزی از روی هوش نیست
 بهر کاری رعیت را این
 سرشان یاوران خویشی
 چنان میسر برشان باشد
 سوی صلاح نفس خود بستانند
 نباشد دیدشان بر دست
 جواب عذرشان گریستند
 و گریه بی خیانتشان پشیمان
 توانی کیفری دادن سر او
 و فاداران صدیق را پیش
 بهر کار چنین پیشار بود

و ده شان در امانت استواری
 ز اعوان نیز و پاسبان خود
 یکی گریخت و دست یازد
 ز جاسوسان ترا آگاهی یابد
 بود اظهار جاسوسان گوی
 غنی سازد ترا آن اطلاعات
 مواخذ و ارایش در کار و
 بجوشی در مقام خواری و
 نهی داغ خیانت جیش
 و تفقد امر الخراج میایضیح اهلک و ان فی صلاحه و
 صلاحهم صلاح العالمین و ما هم و لا صلاح لمن یواهم
 الا بهر لکن الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله ولیکن

نَظَرِكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أُبَلِّغُ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ
الْخُرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَذَرُكَ إِلَّا بِالْإِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ
الْخُرَاجَ بَعِثَ عِمَارَةَ أَعْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ
وَلَمْ يَنْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا فَإِنْ شَكَا انْقِلَابًا أَوْ عِلَّةً أَوْ
انْقِطَاعَ شَرِبٍ أَوْ بَالَةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ غُفِرَ مَا
عَرَفَ أَوْ ابْخَحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَفَتْ عَنْهُمْ مِمَّا تَرَجَّوْا
أَنْ يَصْلَحَ بِرَأْمِهِمْ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ بَيْتُ خَفَقَتْ
بِرَأْمِهِ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَسُودُ وَنَبِيٌّ عَلَيْكَ فِي
عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَوْزِينِ وَلَا يَتَكَلَّمُ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ
حُسْنُ تَنَاقُلِهِمْ وَتَنَجُّجِكَ بِإِسْتِغْنَاءِ الْعَدْلِ فِيهِمْ
مُعْتَمِدًا فَصَلِّ قَوْلَهُمْ بِمَا دَخَلَتْ عَنْدهُمْ مِنْ
إِحْشَائِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَدَتْهُمْ مِنْ

عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَبِفَيْضِكَ بِهِمْ فَسَرَّ مَا حَدَّثَ مِنْ الْأُمُورِ
مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ إِحْصَاؤِهِ
طَبِيبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُمَرَاءَ الْمُحْتَمِلَ مَا حَمَلَتْهُ
وَأَيُّهَا بَوْنُ تَوَابِ الْأَرْضِ مِنْ عَوَازِ أَهْلِهَا وَ
إِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلَهَا لَا شَرِيفَ أَنْفُسِ الْوَلَدِ عَلَى الْجَمْعِ
وَسَوْءَ ظَنَّهُمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْدِ
خُرَاجَ مَمْلُوكٍ رَوَّارِ سِيَرِ وَبِزِيَرَةِ مَشُورَتِ بَابِ كِسِي
قَرَارِي بِرِخْرَاجَاتِ تَنَاقُلِهِمْ كِهْ بِرَأْمِ خُرَاجِ أَنْجَا خِيَانِ
كِهْ كَرَزَا اِهْلِ خُرَاجَاتِ سِيَرِ الْوَلَدِ وَكَرَزَا اِيْشَانِ سَوَادِ الْوَلَدِ
بِهْمِ هَسْتَنْدِ خُودِ پُوسْتِ بِيَمِ صَلَاحِ كَارِشَانِ بِهْمِ تَبَدُّلِ بِيَمِ
چِهْ بِرَأْمِ خُرَاجِ صَلَاحِ كَارِ صَلَاحِ دُكِرَانِ اِيْدِ پُوسْتِ
چِهْ كَارِشَانِ فِرْقَةِ زَنْغِي وَفِرْقَةِ جِيَمِ صَلَاحِ كَارِشَانِ اِيْزِيَمِ سَوَادِ

همه مردم چو محتاج منانه
 خراج داهل آرزو چو نیاز
 ترا میس که در طلب حاج است
 آبادی فرودن جهت است
 آبادی نظر میکن فرودتر
 ز استجلاب خرج از مردم کشور
 که این عاید گردد جز بفر
 نظر در کار آبادی فرودن
 آبادی بکوشش از ناچار
 که از ویران بگذر کس خرابی
 و گر خواهی خراج از غیر آباد
 بوی آب میفرای زباید
 همان از دستم ویران گردد
 رعیت مضطرب و بیخاک گردد
 هلاک مردم اندر خرابی
 کد این استقامت باز یابد
 گرایان از گرانباری
 زی سنگینی بپای پاید
 دیار بر زرعشان آفت بید
 بنابرید است باران بهار
 زمین فادوست از غایت
 بخشکی زو نهاده چو کنار
 صلاحیت ندارد بر زراعت

از مردم

از منی را اگر و سین زخار
 از منی یا ز رمت رفته از گار
 بکشت اندر رسیده قحط آید
 عیال بشن خشک رفته چون بر آید
 بد تخلفی و از ادا نشان کن
 بتلطیف و رعایت نشان کن
 رعیت بار عایت شاد گردد
 رعیت دو ملک آباد گردد
 نیاید بر تو سنگین بد تخلف
 ذخیره میبار اینکو مطلق
 چنان دغری که سازد ملک آباد
 دهد باز رعیت آبادی
 ولایت اهی رعیت فراید
 بعدلت مطمئن گردد و سر
 از این عدل از این رفیق و آرا
 که اگر وقتی کنی تکلیف سختی
 از این عدل از این رفیق و آرا
 بی سنگین که سنگین نشینند
 پذیرند از تو با صد بیگفتی
 هم از ویران فسترد و فادوست
 رعایت بار عایت شاد گردد
 رعیت دو ملک آباد گردد

از مردم

کند جور و لایه جور اندیش
 اندر راهم مسکین و درو
 چو باشد ن ز قرب غریبی
 نیانده از بقا بر جان سیمی
 همه در فکر جمع مال باشد
 بوزر رسم و زور خوشحال
 کجا عبرت کند از روزگار
 کجا اقدام در اصلاح کاری
 فرما نظر در حال کتابت
 قول علی مورد خیر هم و
 انحصار رسائلک التي تدخل
 فيها مكاثلك و
 اسرارک با جمعهم لوجه
 صالح الاطلاق من لا يبطر
 الكرامة فيجزيها عليك
 خلاف لك بحضور ملاه
 ولا تقصر به الغفلة عن
 ايراد مكاتبات عمالك عليك
 واصدار جواباتها على
 الصواب عنك وفيما ياخذ
 لك ويعطى منك ولا يضعف
 عقدا اعتقده ولا يغير
 عن اطلاق ما عقد عليك
 ولا يجهل مبلغ قدر نفسه

في الامور فان الجاهل بقدر
 نفسه يكون بقدر
 غيره اجهل ثم لا يكن
 اختيارك اياهم على فراستك
 واستنামتك وحسن الظن
 منك فان الرجال بعضهم
 يفراسات الولاية بتصنيعهم
 وحسن خدمتهم وليس
 وراء ذلك من التصحوة
 والامانة شي ولكن اختيارهم
 بما ولو الصالحين قبلك
 فاعمل لا خسران كان في
 العامة اثر او اغر فهم
 بالامانة وجهان فان لك
 دليل على نصيحتك لله
 ولين وليت امره واجعل
 لرائس كل امر من امورك
 راسا منهم لا يقهره
 كبيرها ولا يذلت عليه
 كبيرها و منها كان
 في كتابك من عيب فتعابنت
 عنه الزمته
 پس انکه دیگر در مال کتابت
 خود و بدیشان نیک دریا

بیکر بر امور خویش نگاه
 که بهتر باشد از یاران باطوار
 بدو سپار آنکه در ریال
 که اسرار و مکان در همت شال
 بیاید باشد او را صاحب حلق
 در حلق خود از دیگران طاق
 اجتناب و اگر ماز خویش
 نیفتد در تباهی خفتش
 بنار و از دلیر بیا و سواس
 خلاف است که تو جرئت نوز
 تر آن نامه نگاید ز حال
 کند صادر جواب با صواب
 چو خود در نظر حکم تو داند
 نمی شاید که بناید قصوری
 گر از قول تو بیانی نماید
 از اوستی در آن بیان نشاید
 که در کار تو هست اگر باز
 کند حسن به بر آن باز

بل

بجز عقد عاجز در دست نه
 نماید رتی و مستحق تا تو نه
 بر تن و دست در کابل نباشد
 بقدر نفس خود جابل نباشد
 چه گر جابل بود بر تبه خویش
 بقدر دیگران جهلش بودیش
 پس یا لکن چه خواهی رنگاری
 مکن خود با فرست ختاری
 بحسن ظن و با خوش عقایدی
 مکن در خستیا رات اعتدایدی
 که مردم در حسن اعتقاد
 به تحصیل حسن اعتقاد نه
 در هر حسن خد متها باشد
 که هوش و ایمان از سر باشد
 و حال آنکه اگر وقت نایی
 در ایشان نیست خود و صفای
 نیاید به خیر خواسته و انت
 نیستی هیچ آثار و انت
 و لکن امتحان کن آنچه هستند
 که پیش از تو چه سان هستند
 هر آنکه که مردم نیکند
 در اوراق عمل خویش خند
 بر آنکس که میداند پیش
 بجز فاعله بهتر پیش نشین

بجز

بخواه او را که او شایسته باشد
 اگر زینان که گشتم کار بند
 دلالت میکند که پاکی دل
 بر آن چون خدائی کافریست
 چو بر کار فهم نهند و شن
 زیر دروی هم کار داران
 چو عیبی گرد و از کتابی
 باید باشی اندر کار داشت
 تراستول میدار و خدا
 که داری از شش انحراف
 تراستوین بالتجار و ذوی الصناعات و اوصی لهم
 خیر المقیمین منهم و المضطرب بما لیه و المترفق ببدنیه
 فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق و جلاهم این

المباعد و المطارح في برك و تحريك و سهلك جباله
 و حيث لا يلتم الناس لمواضعها ولا يجترونها عليها
 فانهم سلم لا تخاف بائعته و صلح لا تخشى غايته
 و تفقدنا مؤورهم بحضرتك و في خواشی بلادك
 و اعلم مع ذلك ان في كثير منهم ضيقا فاحشا و
 شحنا قبيحا و اختكارا للنافع و تحكما في البياعات
 ذلك باب مضره للعامة و عيب على الولاة فامنع
 من الاحتكار فان رسول الله منع منه و ليكن البائع
 بيعا سهلا سهلا بموازين عدل و اسعار لا تخيف
 بالفریقین من البائع و المشتاع فمن فارق حكمة بعد
 هنك اياه فكل و غايب في غير اسراف
 پس از تجار و از اهل صنایع مهمل حق شود یک گوییم

برایشان لطف خود را بیکو کن
و صفت های خوش بردار کن
که ایشان کرامت گردانند
و گر با مال خود هر سو روند
و گر بادست خود برنج کشند
پدید آید خود گنجی گزیده
بدان هستند ایشان گوهر
بهر سودی توانند شوی
مستاعی آورند از راه دور
ز راه سختی و صعب لوری
ز دریا گذارند و صحرا
بسرانید و گر ماکو بپای
ز دزد و گرمی و سردی بر
زدشت و کوه از سختی بپزند
ز هر بنیوه نه انسان رسا
که برگردان جرات دارند
چنان انجیل نرم و بختیند
چنان سلی که خالی اردو
پرس از کار ایشان درخت
برس بر حالشان جای دور
که باشند این از هر گونه نری
بوند آسوده از هر گونه نری

بدان مالک که زایش کن
که از رنج نشانت دسترس
بجستل آنرا سرانید ایچو
نخواهد بدل آن خوشتن کرد
ولی ایشان ز مال دیگران
نمیخواهند بدلیش باکم
همچو بپند دارد هر که مال
بود ز ایشان حرامی یا حلا
بدین رشتی صفت بپرسی
کنند بقیه خود شیخ قشعی
چو ایشان صاحب شیخ قجید
هماره در کار می مضخینه
ز میان خلق سود خود شست
از آن سرگرم کار چکانند
ز صفتی که محل احتیاج است
رفاه خلق را می رود است
باند استاندش ببار
نمک زنده تهای بیار
ترقی چون شود در نرخ پیدا
فروشندهش همه با نرخ عطا
فروشندهش لیکن بکلم
تباہ آید رفاه حال مردم
مضر عامه است این طلیت
بوالی نیز بدنامی و عیب است

بکن ممنوع ایشا از اینجا که سپید نموده نهی بسیار
 باید بیع باشد سهل و آسان باید داشتن از عدل و انصاف
 بسیار از خرافات عدل کردن مردم کار را تسهیل کردن
 که احجامی نباشد بر شیر بود نرخ مناسب بین ایشان
 نه ظلمی بایع و مشتری نه احجامی باین نه دیگری
 پس از نهی تو گرانبار بود بخوابد باز کردن جگر
 معاقب و اراد و اما تو نه بهر سختی که سرافشند از آن
 نکالی باید اورا تحسین کن که عبرت بخش همه بمانند
 ثم الله الله في الطبقة الشفلى من الدين لاجلهم
 والمساكين والمحتاجين واهل البؤس والركن
 فان في هذه الطبقة فائعا ومعترا واحفظ الله ما
 استحقظك من حقه فيهم واجعل لهم فيما من باب

مالک

مالک وقسم من علات صواني الاسلام في كل بلد
 فان للاقصى منهم مثل الذي للاذنى وكل قد
 استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم بطرفائك لا
 تغدر بضيع الناف لا حكما لك الكثير المهم فلا تنخر
 منك عنهم ولا تصغر خذك لهم وتفقدا امور من لا
 يصل اليك منهم ممن تفتح العيون وتحفر الرجال
 تفرغ لا ولك تفنك من اهل الحشبة والتواضع
 فليرفع اليك امورهم ثم اعمل فيهم بلا عذر الى الله
 سبحانه يوم تلقاه فان هؤلاء من بين الرعية الخو
 لا نضاف من غيرهم وكل فاعذر الى الله تعالى في
 تاديب حقه اليه وتعهدا اهل اليم وذوي الرقة
 في السن من لاجلة له ولا ينصب للمثلة نفسه

وذلك

وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاءِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ
يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَافِيَةَ فَصَبَرُوا
أَنْفُسَهُمْ وَوَقَفُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ

خدا را سبک ایالت خدا را بکن با قوت عملی مدارا
کسانچه همه چارگانند پریشان خاطر و آوارگانند
همه میکن و محبت ج و غیرت شدت در زمین گیر و غیرت
قناعت پیشه گان صبر جویند گرانندت به چیزی بگویند
نگهداری کن از بهر خدایت حق را که آن همیشه و با
مقرر داشته بر ذمت تو ادایش خواسته از محبت تو
در ایشان آن حقوق گبر پای ترا سر ض آمده فرض شده
بکن خط آنچه خطش از تو جدا مباد حق از ایشان بجا
ز بیت آن از جانش نکات ز صفو سلیمان الله وایا

بهر یک قسمتی میکن منور کم و بیشی که میدانیش در خور
از ایشان آنکه نزد بخت یادو بهر یک قسمتی میکن تو منظور

چرا که جسد رختی است بیکان بقرب بعد بیکان بیکان
مباد آنکه از روی محبت کنی غفلت ز حال این جماعت

بدست آویزش و تسلیم بدست از ایشان غم خود فارغ گردان
نی معذور و بقیع این کجاست بخوت روی خود ایشان گردان

پرس از کار آن کت را که آید حال خود در عرض و دار
پرس آنرا که در انظار خود را پرسش که حیرانند و گشتار

یکه بکار کشد انیش امین خدا رست و پر از دم و فرو
که باشد با خبر احوال ایشان بگوید با تو از احوال ایشان

بجای آور پس اندر ایشان هر نفر صنی که فرموده است بجا
چو فردا بایست با حق ملاقات بکوشش امروز در سها ف حاجت

که اینها را با صاف و ریاضت
 بدو بر هر که آن کار خوراد
 گردوی خور و سالان یستند
 گردوی سالخورده انستند
 همه چارگان دل شکسته
 همه دست نون خوشبسته
 معاش جلدی را از کم پیش
 بجز از مردمی بر عهد پیش
 بی اینکار بر دالی گزشت
 گزشت آنچه حق اندر گزشت
 دلی فرمایش کای خدای
 بقوم عافیت جویند و بر
 که وادار و بصیر او خوشتر
 سبک یا بدگر اینها می
 شود و اثنی ز یادش خرد
 بصدق و عدای هر چه
 و اجعل لذنوی الحاجات منک قسمتی
 فی شخصک و تجلس لهم مجلساً عامّاً فتواضع فیهم
 الذی خلقک و نفعد عنهم جندک و اعوانک

من آخرایک و شرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر
 متعین فاتی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 یقول فی غیر موطن لن نقدر سامة لا یؤخذ للضعیف
 فیها حق من القوی غیر متعین ثم احتمل الخرق منهم
 و العی و نزع عنک الصیق و الا نف یبسط الله علیک
 بذلک اکاف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته
 و اعط ما اعطیت هنیئاً و امتع فی اجمال و اغذار
 ثم امور من امورك لا بد لک من مباشرتها منها
 اجابة عما لک بما یصعب عنه کما یلک و منها اضداد
 الحاجات الناس عند و رودها علیک مما
 تخرج به صدور اعوانک و امض لکل یوم
 عمله فان لکل یوم ما فیہ

زمان خویش کن بقتسم باری
 شود هر قسمتی مخصوص کار
 بصاحب جان یک قسمتی
 کنی مخصوص ایشان ساقی
 فراغت جوی و محاسن ایامی
 تو با ایشان در انجمنی
 رضای خالق تا توانی
 فروتن باش با ایشان
 در انجمن از ایشان دور
 سران شکر و احسان
 ز خدمتکار جز و پاسبان
 که گر خواهند جان خویش بکنند
 فحش ساز محاسن هر آن
 شنیدم از رسول مکرر
 همه بی وحشت و شویش گویند
 که حق یک ضعیف است بازو
 که در قومی تقدس نیست بازو
 در آن حالت که آن چاره پریم
 خیرند از قوی و دستان
 پس یا لکن تواند گفتگو
 نگر و مضطرب و غرض نهم
 و اگر گویند حرف ناروایی
 تحمل کن در شیشه های
 تو میباید تحمل را فریانی

مدتی بخلق خوشتر باد
 ز خود کن دور است کبار و کراه
 بکن از لطف ایشان تو خرسند
 بین خود ببطرحمت از خدا
 ترا ابواب رحمت میکند باز
 ثواب عیش را میداد باز
 عطاگر میکنی میکن گوار
 بنوش و گوی گوارا کن عطار
 و اگر از کار زشتی منع خواهی
 بکن با قدر خواهی حسیروا
 بسی پیش آیدت کار یکبار
 بشخصه بایدت اقدام کن
 از انجمن جواب طاعت
 کجا کتاب را علی بر آیدت
 بیاید از تو فرمان تا نویسد
 جواب گوی تا از او نویسد
 از انجمن است طاعت که ناچار
 ترا وارد شود آن عرض و طاعت
 که احوان ترا اندر شنید
 ز دستگیر گیر و دل طبع
 همیشه باید تو خود در محبت
 بکنه مطلب هر کس رسید
 کنی شایسته اقدامی کبریا
 دهمی شایسته انجا میکبار

مسلم کاری باند روز دیگر که دارد کار دیگر روز دیگر
 نه امروز کار بر حسب که فردا نیز آید کار پس
 وَاجْعَلْ لِّفَيْكِ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ
 الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا
 لِلَّهِ إِذَا صَلَّيْتَ فِيهَا النِّبَةَ وَسَلَّيْتَ مِنْهَا الرَّحْمَةَ
 وَلَيْكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تَخْلُصُ لِلَّهِ بِرِدِّكَ لِأَقَامَةِ
 قَرَأْتُهُ الْبَقِيَّةَ لِي خَاصَّةً فَأَعْطِ اللَّهُ مِنْ بَدَنِكَ
 فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَقْتُ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ
 مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَنكُومٍ وَلَا مَنكُوسٍ بِالْغَا
 مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ
 فَلَا تَكُونَنَّ مُنْقَرًا وَلَا مُضَيِّعًا فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ يَرَى
 الْعِلَّةَ وَلَهُ الْحَاجَةُ وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهِ جِبْنَ وَتَهَنَّى إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ صَلَّاهُمْ
 فَقَالَ صَلَّاهُمْ كَصَلَاةِ أَصْغَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
 مقرر دارد خود را معنی چه خوش آن ساعت که باشی خدا
 با کار یک مابین تو و او است بکن مخصوص وقتی را که نیکو است
 اگر چه باشد از نیکو نیست که آسایش فراید عزت
 همه وقت سعادت قرین تماشای خاص رب العالمین است
 و لیکن خاصه وقتی را یا برای دین حق باقی تمام
 بجا آورد هر آن فرضی که او را است برای رستگاری تو خواهد بود
 ریاضت ده بد را در راه دوست بر روز و شب که یاد دوست است
 بدن را در صفاق بغیر از برای قرب جو باریزدن بهر جا
 فریض ادا کن کاره بری از عیب و نقص حاصل
 بدن را هر چه آید رحمت و بخشش بخوان آن رنج تا پسند کنی

نمازی با جماعت و گدازی
 که بتغنی کس نفرت نیار
 نه هرگز و اهی ضایع گدازی
 چه شاید عتی باشد کسی را
 که از طول منازت بگریزد
 ز پیغمبر چنین دارم فرایا
 بر سیدم ز تکلیف نادم
 چنان گفت از رسول و انوار
 مثال صفت مردم بجای
 نه نقض باشد نه طول بسیار
 بر حمت چون میر مؤمنان
 هماره مؤمنان را بهر ن باش
 قَاتِمَا بَعْدَ هَذَا فَلَا تَطْلُقَنَّ اخْتِجَابَكَ عَنْ رِعَابِكَ
 فَإِنَّ اخْتِجَابَ الْوَلَاةِ مِنَ الرَّعِيَةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ
 وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَوْرَ وَلَا اخْتِجَابَ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ
 مَا اخْتَبَوْا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكِبَرُ وَيَعْظُمُ

الصغير و يَفْجَحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُّ الْحَقُّ
 بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ
 النَّاسُ مِنْ الْأُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ يُعْرَفُ
 بِرِضْوَانِ الصَّدِّيقِ مِنَ الْكُذْبِ وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ
 رَجُلَيْنِ إِمَّا أَنْ تُرَى نَفْسُكَ بِالْبُذُلِ فِي الْحَقِّ
 فَيَقِيمَ اخْتِجَابَكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فَعِيلَ كَرِيمٍ
 تُسَدِّدُهُ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنِّعِ فَمَا اسْتَرَعَ كَفَّ النَّاسُ عَنْ
 مَسْئَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَذَلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ
 النَّاسِ إِلَيْكَ مَا لَا مَوْنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شُكَاةٍ
 مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي مَعَامَلَةٍ
 پس یا لک مکن خلوت گزینی
 مردود پرده چون پردی شینی
 پوستان از رعیت خود را
 مکن عادی خلوت خود را

که باشد احتجاب و ایوان
 شمارندش بحسب خلق
 که دانای امور ملکست
 بخالت دار و اندر بدل
 همیگویند کاین دانی غور است
 طریق علم از او مفلوح گردد
 اگر کار بزرگی پیش داند
 که نک کار کو چک را بخت
 شمار نیک و بد و آرزو کند
 کنند آینه حقایق
 بی دانی بجز جنس نیست
 چه داند آنچه را پوشیده
 دلالت مرصعات بر زبان
 قلیل لیس خوانندش در آفت
 بهار و در خور این سلطنت
 بود پرده نشین از سودا
 ز علم آنچه بر دالی ضرورت
 راست بخار خود ممنوع کرد
 بوالی بر بسی کو چک شمار
 نمایندش بزرگ و سهوا
 حساب کار را انیگونه کند
 مانند کار ملک انیگونه عا
 بشر را از همه چیزی خبر نیست
 کجا راز درون با وی سازد

نباشد کار حقرا هم نشانی
 تو یه ای ملک اید و جو اند
 در نه صورت چر خلوت گزینی
 بدون احتجاب و تسرو جانی
 و گر مرد منوعی و بحسب
 که از بخل تو بهتر حاجی نیست
 بگردانند از تو روی آید
 شوند از بدل تو چون جمله پوس
 مشو پس در حجاب از خلق مستور
 بے حاجت بود و دیدن تو
 همی حاجاتشان گزیند و
 زبیدای کسی گزیند و ادای
 که صدق و کذب آن روشن
 که خواهی در ره حق مردی کرد
 چرا پشت حجاب اندیشی
 کرم کن یا ادای حق دای
 نباشد احتجابت بر دلیلی
 بحسب از ابد نیاطالستی
 تو خواهی ماند و منع و بخل جاد
 نیازندت سوال و عرض دای
 که مردم را همه نزدیک و دور
 در ایشان مطلع گردیدن تو
 ندارد بر تو رحمت یازان
 بجکی از تو یابد او مرادی

وگر در کاری از تو خواهی ایضا بتدبیر تو گردوز مع اجماع
 'فَمَنْ لَّوَالِي خَاصَّةٍ وَبِطَانَتِهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَظُلُومٌ'
 وَقِيلَ اِيضًا فِي خِصْمٍ مُؤَنَّةٍ اُولَئِكَ يَقْتُلُكَ اسْبَابُ
 نَفْسِكَ وَلَا تَقْطَعَنَّ لِاحِدٍ مِنْ خَاشِيَتِكَ وَخَاطَمِكَ
 قَطْعَةً فَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اِعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تُضَرُّ مِنْ
 يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرِّهِ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ يَخْلُونَ
 مُؤَنَّتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونُ مَهْنَاءُ ذَلِكَ لَهُمْ
 ذُنُوبَكَ وَغَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ
 اَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ
 فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُخْتَلِبًا وَاِقْعَادُكَ مِنْ قَرَابَتِكَ
 وَخَوَاصِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ
 عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّتَهُ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ وَإِنْ طُنَّتْ

الرَّعِيَّةُ بِكَ خَيْفًا فَاصْحَرُ لَهُمْ بَعْدُ رِكَ وَأَعْدِلْ
 عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِاصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِبَاضَةً
 لِنَفْسِكَ وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ وَاعْذَارًا تَبْلُغُ فِيهِ
 حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيهِمْ عَلَى الْحَقِّ

بدان ملك ز راه شكست و نشان
 كه والى را بود خاصان و نشان
 به پشتی و والى بهر سو
 گشت ایند از تهاول و ستان
 بکستی طرح ظلمی تازه و نژد
 ز اضااف عدالت و گزید
 درخت جورشان از رخ بر کن
 بعدل خوشتن انشا الله
 مدد بر دستان ساجد
 كه بتوانند این مرد را خواست
 مدد مقصود ملكى تا تو باشی
 بخویشا و ندو طرف و خواست
 بهل کیر طمع از تو بترند
 جوال حرص و از خود بدند
 نباشند از پر جمع دنیا
 که بهمنی ضرر خرد بسیار
 که آید

که آب از کف مردم باز گیرند
 که اگر با عالمی شرکت ننهید
 مرایش از رسد سودی گویا
 تو کار حق بود مگر نوم کس
 مده تو غیر از نزدیک مادی
 بکن صبر و دور از مجتنب
 بگو حق در حق گفتن منید
 اگر چه کار حق آید گریخت
 چو حق تو را نه مقصود باشد
 بدینا باعث ذکر حیلست
 رعیت که ز فکر تنهای بل
 چنان در پیش خود فهمید باشد

اصل با عالمی بنا گیرند
 غیر خود گریه اینا فرزند
 ترا عیب و عذاب هر دو
 بدوش او سوارش میکنند
 ز خویش دنیا یا خاصه
 بهر کس افتد در سرش
 اگر بر خویش یا بگانه یا خو
 وای در عاقبت نبود زینست
 یقین دان عاقبت محمود باشد
 بستی جالب اجر غیر نیست
 نماید سوطنی بر تو حاصل
 که از توحیف میسلی دید باشد

در بیان

بر ایشان عذر خود مسکن بین
 بشوی از لوح دلشان بخل
 در تمنی اگر چه رحمت
 رعیت را دلیل زلفت
 جماعت باز میجو شد از این
 شود حاصل ترا حاجت بسیار
 توان داد بر کار رعیت
 بحق جونی قوامی بهت
 وَلَا تَدْفَعْنِ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضَى
 فَإِنَّ فِي الصَّلْحِ دَعَاً لِيُجْزِيكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُوكَ
 وَأَمَّا لِلْبُلَادِ وَلَكِنْ الْحَذَرُ كُلُّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوٍّ
 بَعْدَ صَلْحٍ فَإِنَّ الْعَدُوَّ قَدْ قَرَّبَ قَارِبَ لِيَتَغَفَلَ فَتُذْ
 بِالْحَزْمِ وَمَا تَلَمَّ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ وَإِنْ عَقِدْتَ
 بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ الْبَيْتَ مِنْكَ فَمَنْ
 قَطَعَ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ وَ

اجمل

اجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ فَإِنَّ لَبْسَ مَنْ
قَرَأَ بَعْضَ اللَّهِ مُبْحَاثَةً بَيْنَ النَّاسِ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِهَادًا
مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَاءِهِمْ وَتَشْتِيتِ الْأَعْيُنُ مِنَ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ
بِالْعَهْدِ وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيهِ أَيْدِيَهُمْ دُونَ
الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ فَلَا تَعْدُ
رَتَّ بِيَدَيْكَ وَلَا تَغْبِشَ بِعَمْدِكَ وَلَا تَخْلُجَنَّ عَدُوَّكَ
فَإِنَّهُ لَا يَجْعَلُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ
عَهْدَهُ وَزِمَّتَهُ أَمْنًا أَضَاءَ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ وَجَوَّيَا
بَسْكُونٍ إِلَى مُنْعَتِهِ وَلَيْسَ يَفِضُونَ إِلَى جَوَارِهِ فَلَا إِذْعَا
وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ وَلَا تَعْقُدْ عَقْدًا يَجُوزُ فِيهِ الْعِلَالُ
وَلَا تَقُولَنَّ عَلَى الْحَرِّ الْقَوْلَ بَعْدَ التَّوَكُّيدِ وَالثَّقَةِ وَلَا
يَدْعُوكَ ضَيْقُ امْرِئٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى الْغَلْبِ أَنْفِصَاخِ

يَغْيِرُ الْحَقُّ فَإِنْ صَبَرَكَ عَلَى ضَيْقٍ تَرْجُو أَنْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ
غَائِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ عَدْرِ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَأَنْ يُحِيطَ بِكَ
مِنْ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ لَا تَسْقُبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ

چو دشمن با تو محروم شود	بسمی آشتی راهی بجوید
رضای یزد و متنان نظر کن	خضوت ترا تو هم از دل بکن
چو او میخواند از خود مرش	اجابت کن به نیکی همچو پیش
که شکر را بود آسایش	ترا از هم و غم آرمش صلح
شود امنیت اندر ملک حاصل	رحمت را ز سختی و درد بدل
و لیکن سخت میباید خد	بخرم خود بنفیرای و خد کن
باید باشی اندر صلح شبها	که شاید سیلستی باشد در بکا
بسی باشد که دشمن جسته	ترا از فل کند تا نه عده زد
تو سر زدن خود در اتم کن	تغلب در چنین کار مهم کن

مشور غفلت و میباش با پیش ^{۹۲} که از دشمن نیاید خواب کوثر
 طریق حرم را نگذار از دست که بتوانی طریق فتنه را بست
 و گر عهده و پیمان بستید دو جانب از خصومت باز بستید
 چو پوشانیدش تشریفاتی و فاکن عهد خود را تا توانی
 بذمت چون گرفتاری این است مکن ز نهان رخاوری و خاست
 بیدل جان بکن ز نهان دار بدو پیمان خود را استواری
 که مردم با همه تفریق ابروا اگر چه پستان تشیت آرا
 ولیکن در وفای عهد خدای شدید است اتفاق را بی آنا
 که از فرض خدای بیش دهند فزون از جمله عهدش دهند
 وفای عهد را تحطم دارند بار باب و فاکیریم دارند
 همیشه زنده ابل شرک الزام به عهد خود نه تنها اهل اسلام
 کرده بشرکین از پیش بینی خدر دارند از نقض چنینی

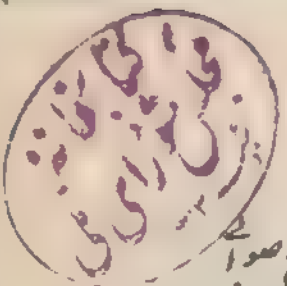
و بال نقض دانسته است ^{۹۵} طریق بیوفایی بسته است
 و خاست دید مشرک ^{۹۶} بکجا داند روا اهل شریعت
 مسلمان را بود شایستگی با نیای عهد و از جانب خویش
 مرد است پیرامون اینجا عهد خویش البته بجای
 چو پیمان بستنی باز شکن مکن حلیت پس از پیمان
 که جز مرد شقاوت پیشه اهل دلیری با خدا را نشمر و سهل
 چو یزدان عطف از مهرش فراهم کرده با عهده امانی
 که رحمت گسترده مرند گارا بر رحمت پرورد خلق جهان
 دهدشان در حرم خط خود جا بدارد حصن من خویش برجا
 همه سوی جوار او گردیدند که در حصن امان امن بسایند
 نباید پس غل در کار و لیس نشاید پس خدایت کرد و پشیمان
 نسجیده مکن عهد که شایه در آن راه فساد می کن

که کرد دشمن بدست آرد بها
 شوی تر ملامت ز نش
 چه عهدی بسته کردی شود
 بد قولی کنست عهدی
 در آن عهدی که هستی عهدی
 اگر پیش آید سختی کارش
 که بینی روزگار تنگ
 زغم روز و شبت شربت
 بغیر حق نخواهی فسخ آن
 که حق را رضی نباشد نسخ آن
 چراکت صبر در آن سختی
 که هیچ گشایش نبرداری
 چه حسن عاقبت را نیکی
 باست از جلد و فسخ چینی
 که باشد بمین کی از و بهشت
 ملاحت خیزد و آزارش
 فراگیرد و ترا اخذ خداوند
 که بستی و بستی عهد و سو
 نه در دنیا توانی دید بال
 نه در جنتی توانی یافت
 ایاک و الدماء و سفکها یغیر حلالها فانه لیس ثبی
 ادعی لیقمة ولا اعظم النبیة ولا آخری بر و ال نعمة

و انقطاع مدّة من سفک الدماء یغیر حلالها والله
 سبحانه مبتدی بالحق بین العباد فیها انفاکوا من
 الدماء یوم القیمة فلا تقوی سلطانک بسفک دم
 حرام فان ذلک مما یضعفه و یوهنه بل یزله و یقله
 ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العبد
 لان فی قود البدن و ان یثلبت بخطا و افرط علیک
 سوطک او یدک یعقوبة فان فی الوکرة فما
 قودها مقتله فلا تطعن بک نخوة سلطانک عن
 ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم
 ز خون ناحق یا کف پرین
 ز طیب ز چنن مملک پرین
 که خونیزی بغیر حق کاهی
 که آن پرستی اندر تبااهی
 با خر میرساند عسر زو
 ز خونیزی کسی خیری نیفرود

۹۸
 فرزند ترا بخت هر وقت است آن
 زهر یک مظهر بر شدت آن
 چون صد خلقت اینکار شوم
 بود سنگین تر از هر مردم
 چو در روز قیامت پاک بزد
 اساس عدل و داد و داد
 نخستین برسد ز خونهای حق
 دهد تا کینش داد و داد
 خواه ایستاده سوء عاقبت
 بخویزی تو ام سلطنت
 که خویزی بجا بدست
 رساند سلطنت را صفت
 ز خویزی رسد سلطان
 حذر کن بر حرام از تاجدار
 شود از خون ناحق ملک زایل
 بود مرسلطنت را بلکه نال
 گذارد سلطنت مرد دیگر
 نباشد جای عذری و ادرا
 بگیرد قتل عدت سخت دامن
 نه عذرت با خدا باشد
 همی جاری شود حکم قصاص
 نباشی زنده تا پنی خلعت
 دگر سر ز تو مثل خط
 که مجرم را فرزند دادی

۹۹
 و گریه دست خود کردی به
 که حال گشت قتل ناصوح
 که ضرب بشت و ضرب تا زنا
 تا اندکست بر قتل بهنا
 چو گشتی بر چپین قتل گرفتار
 ادای حق از سهل شای
 به داد و نخواست فرمانروایی
 در هیچگونه خطای نای
 ترا از دادن حق باز دارد
 ترا در آنچه طعینان گذرد
 ادای خونهارا کرده خیر
 از پیره کرده باشی بر نصیر
 حقوق و لیسای مردم کن
 ز فرض خونها خود را بر کن
 وَإِيَّاكَ وَالْأَعْيَابَ بِنَفْسِكَ وَالْيَقِينَةَ بِمَا يُحْيِيكَ مِنْهَا
 وَحَبْلُ الْأَطْرَافِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرُجِ الشَّيْطَانِ
 فِي نَفْسِهِ لَيَقْتُلُ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْحَيِّينَ وَإِيَّاكَ
 وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ وَالزَّيْدُ فِيهَا كَانَ
 مِنْ فِعْلِكَ أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ قَتْلَهُ مَوْعُودَكَ بِمُخْلَفِكَ



^{١٠٠}
 فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ الْأَحْسَانَ وَالَّذِي يَذْهَبُ بِنُورِ
 الْحَقِّ وَالْخَلْفَ يُوْجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ قَالَ اللَّهُ
 سُبْحَانَهُ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ
 إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوِ التَّسَاطُطَ
 فِيهَا عِنْدَ امْتِكَانِهَا أَوِ الْجَاحَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرْتَ وَالْوَهْنَ
 عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعَّ كُلَّ آخِرِ مَوْضِعَةٍ وَأَوْقَعَ كُلَّ
 عَمَلٍ مَوْضِعَهُ وَإِيَّاكَ وَالْأَسْبِيْثَانَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ
 أَسْوَهُ وَالتَّخَايَةَ عَمَّا تُعْفَى بِهِ ثُمَّ أَقْدَوْضَعَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ
 مَا خُذَ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ
 أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ وَيَنْتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ أَمَّا لَكَ
 حِمِيَّةُ أَنْفِكَ وَسُورَةُ حَدِّكَ وَسَطْوَةُ يَدِكَ وَغَرَضُ
 لِسَانِكَ وَآخِرُ شَيْءٍ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَخَيْرُ

^{١٠١}
 السَّطْوَةِ حَتَّى تَسْكُنَ عَضْبَكَ فَمَّا لَكَ الْأَخْيَارُ وَلَوْ
 تَحْكُمُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تَكْثُرَ هَوْمُكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ
 إِلَى رَبِّكَ وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى مِنْ
 تَقَدَّمَ مَكَرٍ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ آثَرِ
 عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ قَهْرِيَّةٍ فِي كِتَابِ
 اللَّهِ فَتَقْنَدَ بِهَا مَا شَهِدَتْ بِمَا عَلَّمْنَا بِهَا وَتَجْتَهِدَ
 لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَمِدَتْ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا
 وَاسْتَوْضَحْتُ بِرِجْلِ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لَكِنْ لَا تَكُونُ
 لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ شَرْعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا وَالسَّلَامُ
 رَاهَنُ خُودِ ارْجَبِ خُودِي مَثُوبَاتِ بُرُودِي كَرَسِي
 مَشُوحِ شَدَلِ كِهْ بَتَانْدَا تَرَا بِاِنْجَرِ زَانِ بَشِي تَوَهْرُ
 كِهْ اَزْ بَا زِي شِي طَانِ دِيْدِشْ خُودِ اِيْنِ دَمِي اَرِيْشْ كِهْ كَرِيْدِشْ

که حب و صفت یک از خود پند
 بصید محنین محکم کندیت
 شود احسان محسن محمودم
 از این اوصاف شست و شمرم
 چو حسانه نای بر رعیت
 مکن آلوده احسان منبت
 که احسانت بنبت باطل آید
 چو جان میکنی منت نشاید
 چو مقصودت ز احسان دیک
 دل آزاری بنبت عین عیادت
 مبادا کار خود را واکان
 فروتر ز آنچه هست از خود
 که کار خوشتن افزون شمرن
 بود خود نور حق از کار برن
 نشاید کار کس بنور گرد
 که جسم از جان شاید دور
 چو دادی وعده از غلغش بریز
 نخوی را بدین رشتی میز
 نماید خلف وعده مرد خوار
 حضورتها از آن گردد پیر
 خدا و خلق ناخشنود باشد
 بدل مردم غبار آلود باشند
 در نهانی چنین فرموده یزدان
 بزرگست از خصومت بزرگان

کدام

که گویند آنچه بر هاشم نایز
 وفا کن تا ترا دشمن ندانند
 بهر کاری بود وقتی سزاوار
 مکن تعجیل پیش از وقت کار
 چو وقت کار شد آرام نشین
 که از تقوی خواهی گشت عکس
 مکن کاری که بنود رشتند
 بکن اقدام گر سر رشتند
 بنده هر امر را در موضع خویش
 بکن هر کار را در موقع خویش
 بدان مخصوص بر خود محکم
 هر آنچه بینی که یکسانند مردم
 بدان نادیده چیزی نماند
 که باشد سوی آن حسی حیار
 نباشی خود غنی با آن که است
 ستانند از برای دیگر است
 بزودی آنچه خواهی دست
 شود مکشوف گردد پردا
 ز غفلت خود آنچه بگرفت با حجاب
 ستانند از تو هم با عدل انصاف
 ز نام نفس خود بدو خیز
 که دارد سرکشی این نفس پر
 بکن خاموش نیزان غضب را
 فروکش الهاب لب را

هر

^{۱۰۴}
 مهل سلطنت دست خود چو شتاب
 فرن زخم زبان بر زبیر دست
 بکن تاخیر در حسابری سلطنت
 همی دستی بدار اندر شتاب
 که گرد و شعله خشم تو خاموش
 شوی باهتیا ز خویش شتاب
 و لیکن بغیر از تمکین شتاب
 که از روی غضب و کین شتاب
 مگر روز معاواری فریاد
 ز ترس عدل حقانی بغیر
 ترا واجب بود پشیمان
 بیاواری و حکم عدل شتاب
 همی از سنت و شرع همیر
 ز فرض ایزد دست آن
 هر آنچه ماموس گردیم و دست
 هر آن رفت از کمر شتاب
 مکن فرموش از جان افتاد
 روانت روشن از نور هدایت
 فرگیرد و بکن از جان دل جسد
 بر خبت پیروی میکنی شتاب
 که این محبت پذیرفت استواری
 بدین عهد یک اندر عهد داری
 پس اندر دست تو نبود شتاب
 که آری پا نفس اندر میباید

دارد

^{۱۰۵}
 نداری محبتی ز هزار زینسا
 بخوابشهای نسا ز مکر کار
 و انا اسئل الله تبارک و تعالی بسعة رحمته و
 عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوقفی و
 ایتاک لما فیہ ریضاء من الاقامة علی العذر الواضح
 الیه و الی خلقه مع حسن الثناء فی العباد و جمیل
 الاثر فی البلاد و تمام التبعة و تضعیف الکرامة و
 ان ینحکم لی و لک بالتعاذة و الشهادة انا الیه
 راغبون و السلام علی رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم کثیرا و الحمد لله رب العالمین
 کنون از کردگار لایزال
 که نبود قدرت او را زوال
 بر حمت کرده ایجا و اینجا
 بنمت کرده همان بندگ
 سوالی اگر کنند از حق
 شود عطا بفر قدرت او

در

بنو ابراهیم توفیقش با عزاز^{۱۰۶} رضایش با من تو با دوسار
 و بد تو فوق آنچه سود باشد که اور منی و او خوشنود باشد
 کینم آن کار جسته از کجی که نبود جستی با جود جوی
 بهر شهر و بهر دشت سبیل ز ما ماند اثر ما می جسی
 بهر نرم و بهر ان و زناش بود ما را ثنای بند کاش
 کند اتمام نعمت حق چون باد و کره شمشاد افروز
 کزمان با عادت ختم ایام و بدمان با شهادت حسن ایام
 چه ما بر سوی او هستیم بر چه ما بر قرب او هستیم
 ز ما هر دم درو و بعد و باد بر آن سپهر و اولاد و مجاد

ثنای حسن انجام است و تانج
 خدای شکر که لطاف و داد
 خدای اعلیٰ کن هر شک
 از این فرمان با گردی سپید

خداوند ابدیه بر اهل اسلام^{۱۰۷} از این فرمان چهار غنیمت کام
 مدد کن طالب از گشای بندیم بدین گفتار شیرین کار بندیم
 که از گفتار تا کردار فرستد خرد و در بحر این گفتار غرق
 چو روشن کرده ما را چراغی مدد از جستجوی خود فراموش
 ترا خوانیم و جویمت بهر جا یکایک را از گویمت بهر جا
 بدین را بیکه بنمودی شتایم بهر کاری طریق راست یابیم
 مهل ز نیزاه حق مجبور مانیم ز قربت تانت دور مانیم
 بر سر بر حال ما در خیرین بنور خود روان ما بر سر
 چو از جان دوستدار شتایم بلطف خاص تو امید داریم

ضیاء ناظم الملک آن نگار
 نوشت این نامه را با کمال تقیر

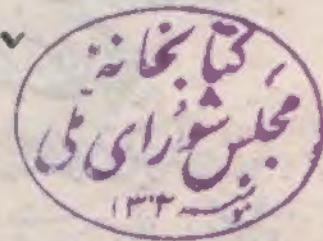
بهر چارده مهر میزش بهوار لغزشی دارد و گیرش

بر فروزش چو ماه چارده
بهر چارده مهر خنکوی
ز سال و ماه در عید
سخت این نامه چو نای
هزار و سیصد و بیست و شش
سعدت قرین و یار قبایل

که بهنامم مرا این کعبه را پی
بفضل سبکیان قادر می

در دار السلطنه تبریز مطبعه استاد کامل قاسمی
بیدار احمد بصیرت صورت تمام پذیرفت
جادی الاخره سنه هزار و سیصد و بیست و پنج

۱۳۲۷



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۷	کمی راه	کمی راه
۱۷	۵	باشتر	بجارت
۲۸	۴	اَبْطَا	اَبْطَا
۳۳	۱۰	طبعی دور	طبعی روی
۳۴	۹	محو شده	کدامین وزیر بود
۳۴	۱۰	محو شده	سبب صلح
۲۵	۳	انزاجا	انزاجان
۴۲	۱	الصناعا	الصناعات
۴۸	۱	اَنَر	اَنَر
۴۹	۱۱	نَقَمَن	نَقَمَن
۶۲	۱	نَظَرَك	نَظَرَك
۷۹	۵	وَالْعَي	وَالْعَي